



دیرنگاری هفته

فن ناشریف کی پیست!



محمدصادق علیزاده
دبیر قفسه کتاب

🔗 زبان آدم می‌سوزد تا یک توصیه سردستی کند که آقا... خانم! حمایت از تولید داخلی و ایرانی فقط خرید یخچال و ماشین لباسشویی و لوازم خانگی نیست! فی‌الغور و در کسری از ثانیه توپخانه برچسب‌زنی‌شان روشن می‌شود که آآآ... چرانمی‌گذارید ملت نفس بکشند و از تولیدات خارجی استفاده کنند! نه آقای گرامی! نه سرکار خانم! این‌که عده‌ای نابکار اطراف و اکناف شما با این شعار چه چیزهایی توی حلق یا پاچه مبارک کرده‌اند به ما ربطی ندارد اما حداقل از بر و بجه‌های قفسه کتاب مطمئن باشید که توصیه به استفاده از تولید داخل را به معنای فرستادن محصولات خارجی، قاطی باقالی‌ها تفسیر نمی‌کنند! حداقلش آن‌که در صفحه کودک و نوجوان نیک بنگرید تا ببینید چطور آثار خوب خارجی را هم سر دست گرفته‌ایم!

حتما مخچه مبارک پر از علامت سوال شده که توصیه به استفاده از تولید داخل چه دخی به یک ضمیمه هفتگی یک نشریه یومیه دارد؟! قصه از این قرار است که چون چیزی شبیه به کپی‌رایت یا قانون حق‌التالیف در داخل کشور حداقل تا این لحظه محلی از اعراب ندارد بخشی از ناشران کودک و نوجوان در عرض جیک‌ثانیه کتاب‌های خارجی این حوزه را ترنسفر کرده و متنش را می‌ریزند داخل گوگل‌ترنسلیت و بعدش هم تصاویر همان جنس خارجی را کپی‌بردان می‌کنند توی کتاب و به‌ازای صنار دوشاهی قالب شما و کودک و نوجوان دلبند شما می‌کنند. البته ناگفته نماند که این وضعیت در مورد همه ناشران کودک و نوجوان صدق نمی‌کند و هستند ناشران شریفی که به این فرآیند ثف‌مال تن نداده‌اند! سخن این ستون اما ناظر به آن بخشی است که طی فن ناشریف ثف‌مالی کتاب کودک و نوجوان منتشر می‌کنند.

حالا این‌که با این کار چه جنسی تحویل بازار می‌دهند بماند اما بدانید و آگاه باشید که خروجی درازمدت چنین فرآیندی، تعطیل شدن تولید محتوای بومی و ایرانی و قبضه شدن بازار توسط محصولات خارجی است. ناشر اگر به تولید محتوای بومی و ایرانی اهمیت بدهد مجبور است هم هزینه محتوا را به شاعر یا نویسنده بدهد و هم از آن سوی، یک تصویرگر کودک یا نوجوان هم استخدام کند که برای محصول تولید شده، تصویرگری کند. این وسط برای مولف و تصویرگر ایرانی هم اشتغال‌زایی شده. اما وقتی بدون هیچ هزینه‌ای، صرفا محصول خارجی را ترجمه و عکس‌بردان می‌کند و وزارت ارشاد ما هم در خواب نه فقط زمستانی بلکه چهارفصل به‌سر می‌برد؛ در درازمدت، شاعر و نویسنده و تصویرگر ایرانی باید برود غازش را بچراند و تولید داخلی متناسب با فکر و فرهنگ ایرانی هم تعطیل! حالا این‌که این فرآیند ثف‌مال ترجمه چه بلایی سر ذهن و فکر کودک شما می‌آورد، بماند! پس آقا یا خانم گرامی! سعی کنیم در تهیه کتاب برای بچه‌ها نیم‌نگاهی هم به تولیدات وطنی داشته باشیم. 🔗

لطفا فاصله‌تان را با آدم‌های کتابخوان حفظ کنید! ترجیحا به آنها بچسبید!

هم‌سن‌وسال‌های من هم آن قدری تولید نمی‌شد. به همین دلیل مجبور بودیم یک کتاب را چندین و چند بار بخوانیم. شاید باورتان نشود که هنوز هم برخی از کتاب‌های آن دوران را دارم؛ نگه داشته‌ام برای روزهای پیری و کوری! بزرگ‌تر که شدم، بازار داغ رمان‌های زرد و سوسه‌ام می‌کرد تا مثل بقیه هم‌سن‌وسال‌های خودم سراغ‌شان بروم و بخوانم‌شان. اگر اسم هم بیاورم همه‌تان بلااستثنا حرقم را تایید می‌کنید، شاید هم یک افسوس پنهانی به خاطر زمان صرف شده برای خواندن آن کتاب‌ها بخورید اما گذراست. بیایید دنبال تقصیر و مقصر هم نگردیم، کاری است که شده، دیگر نمی‌شود چیزی را برگرداند.

از گذشته بیاییم بیرون، برسیم به همین دو هفته گذشته که کتابخانه‌ام را بیرون ریختم و دلتنگی عجیبم برای کتاب‌ها ... سهم من از دلتنگی و به‌هم‌ریختن کتابخانه‌ام «به‌صرف قهوه و پیتا» شد. یک سفرنامه از زبان معصومه صفایی‌راد که روایت سفرش به بوسنی و هرزگوین است. تازه او اسط کتاب هستم و اگر روزمرگی‌هایم بگذارند، همین روزها تمامش می‌کنم! گوش شیطان کرا!

این کتاب روایت جمعی از پزشکان، نویسندگان، روزنامه‌نگاران، فعالان فرهنگی و ... است که به این سفر دعوت شده‌اند تا در مراسم پیاده‌روی «مارش میرا» شرکت کنند. حالا این‌که مارش میرا چه بود و چه شد را خودتان بروید در کتاب بخوانید. گرچه این روزها کمتر فرصت می‌کنم کتابی بخوانم، حداقل کتاب را نمی‌گذارم داخل کتابخانه تا خاک بخورد و هر چند وقت یک‌بار گردگیری کنم. کتاب همیشه همراهم هست حتی اگر نخوانمش! دوستی می‌گفت: «بیچاره دزدهایی که کیف تو را بزنن، چیزی دست‌شون رو نمی‌گیره جز یه کتاب و چند تا کاغذ و خودکار. گوشت که همیشه دسته و کارت بانکی هاتم به لطف بعضی‌ها پاک پاک.»

روزمرگی‌ها که زیاد می‌شود، عادت می‌آورد، آن هم از نوع تنبلی‌اش، کاش هیچ‌کسی دچارش نشود. من هنوز هم از بوی کتاب مدھوش می‌شوم و اگر فرصتی دست بدهد اولین مکان تفریحی‌ام کتابفروشی‌های راسته انقلاب است. خبر افتتاح کتابفروشی هم همچنان خوشحالم می‌کند و خبر انتشار یک کتاب در حوزه ادبیات بیشتر؛ اگر روزمرگی‌ها بگذارند.

خلاصه که فاصله‌تان را با آدم‌های کتابخوان حفظ کنید و ترجیحا به آنها بچسبید! 🔗

🔗 کسانی که من را می‌شناسند، می‌دانند که سروکله‌زدن با من، همه‌اش منتهی به کتاب می‌شود و آخر همه حرف‌هایم می‌پرسم: «چه کتابی داری می‌خونی؟» گفته بودم که با یک آدم خوره متن مواجهید! جدی نگرفتید.



زینب آزاد

دستیار دبیر
قفسه کتاب

چند وقتی می‌شد که بنا به دلایلی نتوانسته بودم کتاب بخوانم تا این‌که برای معرفی کتاب به یکی از نزدیکانم، مجبور شدم تمام کتابخانه‌ام را به‌هم بریزم. حقیقتا دلم برای کتاب‌هایم تنگ شده بود ... روزمرگی‌ها که زیاد می‌شود، عادت می‌آورد، آن هم از نوع تنبلی‌اش، کاش هیچ‌کسی دچارش نشود.

اصلا این‌که چه شد من کتاب خوان شدم را برایتان بگویم؟ از وقتی که یادم می‌آید یک کتابخانه در خانه‌مان بود. از همان کتابخانه‌هایی که یک ویتترین کوچک دارد و دو کتو و یک کمد دو در که چند طبقه‌ای را در خود جا داده است. حالا درست است که به‌جز معدود کتاب‌های درسی خواهر و برادرم، چند کتاب هم برای من و برادر کوچک‌ترم بود اما کاربرد اصلی‌اش این بود که از لوازم‌التحریر خواهرم محافظت کند. گاهی هم به‌کاردهی‌هایش مزین می‌شد. من هم عروسک‌هایم را آنجا قایم می‌کردم! خلاصه که کاربری اصلی‌اش را از دست داده بود. برخلاف الان، آن زمان کتاب خواندن در خانواده ما آن قدر مرسوم نبود، در عوض یکی از دایی‌هایم مدام با کتاب بود. راه می‌رفت کتاب می‌خواند، می‌نشست کتاب می‌خواند، مهمان می‌آمد کتاب می‌خواند، خلاصه که شورش را درآورده بود با کتاب خواندنش. کتاب‌هایش هم مشکوک می‌زدند. همه‌شان هم بلااستثنا با روزنامه جلد می‌شدند. آن هم با صفحه آگهی‌ها! یک خودکار و کاغذ هم همیشه کنارش بود و ریز ریز چیزهایی می‌نوشت که فقط خودش می‌توانست بخواند. بماند که بعدها فهمیدم اکثر کتاب‌هایی که می‌خواند درس بوده‌اند و برای این‌که قیمت بالایی داشته‌اند و می‌خواهد سالم نگه‌شان دارد تا یکی دیگر هم از آنها استفاده کند، روزنامه پیچ‌شان می‌کرده تا خراب نشوند.

یک وقت‌هایی می‌نشستم و از دور تماشا می‌کردم و لذت می‌بردم. برایم جالب بود که حتی در شلوغی‌های مهمانی هم کتاب می‌خواند، حالا هر کتابی. اصلا دوست داشتم کنارش بنشینم و نگاه کنم ببینم چه می‌خواند، چطور می‌خواند و چه می‌نویسد. حالا خیلی هم سردر نمی‌آوردم. سنی هم که نداشتم؛ شاید کلاس سوم یا چهارم بودم! اما آرامشی که موقع کتاب خواندن داشت را دوست داشتم. راستش کتاب خواندن او مرا به این سمت هدایت کرد و این‌طور شد که پای من هم به عرصه کتاب باز شد. آن زمان کتابفروشی‌ها مثل حالا نبودند، اصلا به این اندازه هم نبودند. دسترسی به انتشارات هم به‌آسانی ممکن نبود. کتاب برای



نویسنده:
معصومه صفایی‌راد
انتشارات:
سوره مهر
۲۰۷ صفحه
۳۵۰۰۰ تومان

